



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و یکم





خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۵۷ گنج حضور، غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را کنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

بر تخته خیالت آن را نه من نبشتم؟
چون سرّ دل ندانم، کاندرا میان جانم؟

انسان در من ذهنی فکر می کند در خفا و به دور از چشم زندگی و انسان های دیگر می تواند هر فکر و عملی بکند و کسی هم متوجه نشود. شاید انسان های من ذهنی که مانند خودمان که در ذهن هستیم، متوجه افکار و رفتار پنهانی ما نشوند اما مگر می شود زندگی که تمامی وجود انسان را پر کرده و طبق قانون فیزیک ۹۹/۹۹ درصد وجود انسان را فضای خالی یعنی زندگی تشکیل می دهد؛ متوجه فکرهای مسلسل وار ما نشود؟

یعنی در واقع ما خود زندگی هستیم که چون هم هویت شده با چیزها شده ایم بر اساس آن ها فکر می کنیم و عمل می کنیم. ما مرکز دلمان را با این همانیدگی ها پوشانده ایم و فکر می کنیم خداوند نمی داند ما چه می خواهیم و به چه فکر می کنیم. پس در حقیقت خود زندگی این فکرها را می آفریند، زیرا زمینه ی زیر این فکرها اوست.

از آفتاب بیشم ذرات روح پیشم
رقصان و ذکر گویان، سوی گهر فشانم

گر نور خود نبودی، ذرات کی نمودی؟
ای ذره چون گریزی، از جذبه ی عیانم؟

همه موجودات و از جمله انسان در زمینه‌ی هوشیاری، در حال رقص، هر لحظه از فیض و برکات این زمینه‌ی زندگی برخوردار می‌شویم. به این صورت که ما از نور زنده‌ی این لحظه، زنده هستیم و حرکت می‌کنیم. مگر می‌شود بدون این نور حیات بخش و زنده کننده ذره‌ای از این عالم مادی وجود داشته باشد؟ پس چرا ما از این بودن در حضور او می‌گریزیم؟ (در واقع از خودمان فرار می‌کنیم) این توجه زندگی به خودش جذبه‌ی زندگی است و ما که امتداد او هستیم، نمی‌توانیم از این جذبه و توجه فرار کنیم چون نور او کاملاً ما را فرا گرفته است و ما را احاطه کرده است.

پروانه وار عالم، پران به گرد شمعم
فریش می فرستم، پریش می ستانم

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

تمام عالم هستی عاشقانه و در حال تسلیم در نور شمع وجود من گرد نور هستی بخشم می چرخند. ای انسان، با چشم جانت نگاه کن تا بینی که در نور من هر چیزی امکان وجود پیدا کرده و من در هر لحظه به عالم هستی فرزندگی و بودن را می بخشم که پر از برکات من است و پره‌های غیر لازم و فانی آن‌ها را می گنم و این داد و ستد، هر لحظه در فضای یکتایی انجام می پذیرد. اگر تو می خواهی این یکتایی را تجربه کنی و یکتا شوی، توهم باید هر لحظه فضاگشا باشی، تو از جنس منی پس مانند من فضاگشایی کن تا بی نهایت فضاگشا گردی و با من یکتا شوی.

ور زانکه در گمانی نقش گمان ز من دان
زان نقش منکران را، در قعر می کشانم

ور زانکه در یقینی، دام یقین ز من بین
زان دام مقبلان را، از کفر می رهانم

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی
کان تیر رنج نجهد، الا که از کمانم

ور رنج گشت راحت، در من نگر همان دم
می بین که آن نشانه ست از لطف بی نشانم

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلالست
و آنجا که ذو الجلالست، من دم زدن نتانم

ای انسان اگر تو این داد و ستد عشق را متوجه نمی شوی، که مرتب به جهان زندگی می بخشد و از آن طرف پره‌های فانی را می کند. و در شک و گمان هستی که او به تو زندگی می بخشد و از آن طرف پره‌های فانی را می کند و باور نمی کنی که اوست که می تواند با گرفتن هم هویت شدگی هایت تو را به خودش زنده کند، پس منتظر باش که در قعر چاه من ذهنی گرفتار شوی. ولی اگر زنده بودن را تجربه می کنی و آگاهانه زندگی می کنی و در این لحظه جاوید با فضاگشایی عدم باقی می مانی و یقین داری که از جنس من هستی، این یقین را هم من به تو می بخشم.

پس تو آگاهانه می بینی که در من ذهنی و چاه همانیدگی درد می کشی و این دردها نتیجه دوری از من است و گذاشتن همانیدگی در مرکزت. ولی اگر این درد و رنج تبدیل به آرامش و حس امنیت شد آن را نیز از لطف و رحمت بی نشان من بدان. این داد و ستد حلال که گرفتن همانیدگی ها و حیات و جاودانگی بخشیدن به انسان‌هاست را ببین و سکوت کن و بدان که هر داد و ستد مادی هم در حضور من حلال است چون آنجا که من باشم من ذهنی وجود ندارد.

با سپاس فراوان فاطمه، گلپایگان



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹
برنامه ۸۵۷

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

پوشاندن دل ما از خدا بصورت عدم فضاگشایی است، یعنی منقبض شدن در برابر اتفاقات. در حالیکه ما از جنس انبساط و فضاگشایی هستیم. فکرهای هم هویت شده پشت سر هم، که باعث می شود فضای دو فکر بسته بشود و دیگه فرجه ای برای بالا آمدن حس آرامش و شادی بی سبب باقی نماند. فکر می کنیم که تندتند فکر کنیم، قادر هستیم که مسائل مان را حل کنیم، غافل از اینکه همین مسلسل وار فکر کردن یک من توهمی در ما ایجاد می کند، که باعث بروز تمام ناهنجاری ها در زندگی مان می شود.

بر تخته خیالات آن را نه من نبشتم؟
چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

از قول زندگی میگوید: که همه چیز را این خود من هستم که در ذهنت می نویسم. پس تو ای انسان چگونه که فکر می کنی من سر تو را نمی دانم!! من که در درون خود تو هستم، در جان خود تو هستم. در واقع دارد پیام می دهد که ما خود او هستیم و او خود ما.

از آفتاب بیشم، ذرات روح پیشم
رقصان و ذکرگویان سوی گهرشانم

ستون نورانی را مثال می زند که در اثر تابش آفتاب، ذرات را می شود دید، که چطور رقصان به سمت بالا در حرکت هستند. آفتاب نورانی همین خداییتی است که در ما می تابد و بدلیل همین تابش نور خدا در ماست که توان دیدن و شنیدن و قدم گذاشتن در این کره خاکی را داریم. بعد ما بعنوان یک من توهمی می خواهیم در برابر خداوند که بصورت اتفاق این لحظه ظاهر می شود قدم علم کنیم و بگوییم که می دانم!!

گر نور خود نبودی، ذرات کی نمودی؟
ای ذره، چون گریزی از جذبۀ عیانم؟

حالا همین نور آفتاب بیرونی اگه نبود آیا ذرات در اون ستون نورانی دیده می شدند؟ البته که دیده نمی شدند.
پس چرا بیخودی مقاومت می کنیم و با همین مقاومت و ستیزه مان اجازه نمی دهیم که خداوند ما را جذب کنه؟
ما یک ذره ای بیش نیستیم در برابر این همه عظمت خداوند، ولی مقاومتی داریم به اندازه تمام کائنات.

پروانه وار عالم پَران به گرد شمع
فریش می فرستم، پریش می ستانم

تمام عالم هستی در تسلیم مطلق خداوند هست و به گرد شمع این کائنات می گردند. تنها ما بعنوان اشرف مخلوقات هستیم که در جهت خلاف آب در حال شنا کردن هستیم. خداوند اتفاقی را می فرستد که ما مرکز هم هویت شده را شناسایی کنیم. پس یک داد و ستدی در کار هست. برای آزاد شدن باید که اول یک هم هویت شدگی داد تا آزادی را خداوند به عطا کند.

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

عشق خداوند در یک خلوت‌گاهی ست که در مرکز سینه خود ما نهفته و پنهان است. حالا اگر می‌خواهیم به آن عشق دست پیدا کنیم، باید همواره در تسلیم و فضاگشایی باشیم.

ور زآنکه در گمانی، نقش گمان ز من دان
زان نقش منکران را در قعر می‌کشانم

و آگه هنوز در شک هستیم و نمی‌خواهیم فضاگشای کنیم، باید بدانیم که این هم خواست و اراده خداوند هست. با همین نقش و نگارهای هم هویت شده آگه اراده خداوند باشد، می‌تواند ما را تا قعر جهنم ذهن ببرد. تا به این وسیله متوجه کند ما را که، ما بعنوان من ذهنی هیچ‌کاره هستیم.

ور زآنکه در یقینی، دام یقین ز من بین
زان دام مُقبلان را از کُفر می رَهانم

دام یقین و زنده شدن ما هم از خواست و اراده خداوند هست. خداوند آگه اراده کنه ما را از کفر من ذهنی رها می کند، و به اقبال و نیک بختی می رساند. پس فقط اراده خداوند هست که در کار هست. پس در توهم من ذهنی نباید ماند چرا که اصلا این من توهمی اصلا وجود ندارد.

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی
کان تیرِ رنج نَجْهَدُ اِلَّا که از گمانم

همچنان از قول خداوند می گوید: آگه که دردی و هویت شدگی داری، بدان که اون خواست و اراده من بوده. این تیرها از کمان خود من به طرف تو آمده. تا به تو نشان بدهم که حتی آگه اراده کنم، می توانم در تو درد ایجاد کنم.

ور رنج گشت راحت، در من نگر همان دم
می بین که آن نشانه‌ست از لطف بی‌نشانم

و اگه آن درد رفت و حس آرامش در تو بالا اومد آن هم از اراده خود من بوده، پس تسلیم باش و این قدر نگو
می دانم. و تمام اینها را لطف خود من بدان.

هر جا که این جمالست، داد و ستد حلالست
وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

هر جا که جمال زیبای خداوند باشد داد و ستد کردن حلال است. یعنی اگه مرکزت عدم بود داد و ستد کن، با
مرکز هم هویت شده کار نکن که موجب درد خواهد شد. خاموش باش، سکوت، زبان و جنس اصلی توست.

با احترام فریده از هلند 



خانم زهرا از مشهد



سلام دوستان و یاران گنج حضور

غزل شماره ۱۵۸۰ در برنامه زیبا و پر بار ۸۵۱ را به اشتراک میگذارم.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

تا زمانی که تسلیم نشده و فضا را باز نکنیم، مرکز را عدم نسازیم، روی آن دلبر را نخواهیم دید و به او زنده نخواهیم شد. ما از جنس دلبر هستیم، امتداد او هستیم. ولی با مرکز همانیده که همراهش مقاومت و قضاوت است، درد خواهیم داشت و خون دل می خوریم.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

تا زمانی که مرکزمان پر از هم هویت شدگی است و قدرت، عقل، حس امنیت، و هدایت را از چیزها می گیریم، بهتر است دست از نصیحت کردن برداریم؛ چون هیچ تأثیری بر روی دیگران نخواهد داشت، بلکه بیشتر آنها را به واکنش وادار کرده و با این کار می خواهیم من ذهنی خودمان را به رخ دیگران بکشیم و اظهار فضل و برتری بکنیم. با مرکز همانیده ما خودمان گمراه عشق واقعی و خداییت خودمان هستیم. زمانی که به عشق زنده شویم و مرکز را عدم کرده، شکر و صبر و رضا و پرهیز داشته باشیم، می توانیم این عشق را در دیگران شناسایی کرده و بوسیله ارتعاش مرکزمان روی دیگران اثر بگذاریم.

اندر دل درد خانه داریم
درمان نبود چو همچینیم

در مرکز همانیده ما دلی پر از درد، رنج، خشم، کینه، استرس، اضطراب، نگرانی و غم داریم و تا زمانی که با
عینک همانیدگیها می بینیم، هیچ درمانی برای دردهایمان وجود ندارد.

در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم

ما به عنوان انسان اشرف مخلوقات هستیم، می توانیم با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان عقل،
قدرت، حس امنیت، هدایت را از خدا گرفته و به بی نهایت او زنده شویم چون امتداد او هستیم و مانند یک نگین
با ارزش در یک انگشتری می توانیم بدرخشیم. زمانی که با فضاگشایی و سکوت ذهنمان اجازه دهیم او حرف
بزند و خرد زندگی به تمام کارهایمان بریزد، کوثر و فراوانی خدا را در تمام زندگیمان ببینیم و شادی بی سبب را
تجربه کنیم.

حاشا که ز عقل و روح لافیم
آتش در ما، اگر همینیم

مبادا که ادعا کنیم ما عقل کل هستیم و به حضور رسیدیم چون این ادعای من ذهنی است، اگر با حضور ناظر دردهایمان را ببینیم، خواهیم دانست که این ادعا باطل است. اگر مرکزمان را عدم کنیم هیچ وقت چنین ادعایی نخواهیم کرد چون می دانیم عقل کل، زندگی است، که ما باید تسلیم آن باشیم و همیشه بگوییم نمی دانم و سر خم کنیم.

گر از عقبات روح جستی
مستانه مرو که در کمینیم

هوشیاری ما می لغزد، گردنه های مختلفی مانند حسد، تایید گرفتن از مردم، غیبت کردن، دروغ گفتن، صدمه زدن به دیگران در من ذهنی ما وجود دارد که باید از ان عبور کنیم. مانع سازی نکنیم، مسئله سازی نکنیم، دشمن سازی نکنیم، درد ایجاد نکنیم.

از زبان زندگی می گوید که به خودت مغرور نشو، دلت را به انباشتگی های زندگی خوش نکن. حتی در معنویت هم می توانیم من ذهنی داشته باشیم. من ذهنی می تواند با غرورش فکر کند، گردنه ها را پشت سر گذاشته و به حضور رسیده است، باید مراقب باشیم که در دام من ذهنی نیفتیم.

چون فتنه نشان آسمانیم
چونست که فتنه زمینیم؟

وقتی فضا گشایی می کنیم جنس آسمانی داریم، که می توانیم فتنه ها را خاموش کنیم؛ ولی چگونه است که در من ذهنی ما آشوب به پا کرده و نظم زندگی را برهم می زنیم؟

ما در من ذهنی خواهان نظم پارک هستیم که تحت نظارت خودمان باشد، اگر یکی از همانیدگی‌ها که در نظم پارکی در ذهن چیده ایم از بین برود، به درد می‌افتیم، ناله و شکایت می‌کنیم. چون عقل جزوی داریم و نمی‌توانیم نظم جنگل را که عقل کل برایمان رقم می‌زند، بپذیریم.

ما که باید به عنوان یک باشنده آسمانی که از جنس زندگی هستیم، فتنه‌ها را بشناسیم و به همه چیز نظم بدهیم، در من ذهنی خودمان بی نظم می‌شویم، بدنمان را خراب می‌کنیم، فکرهایمان، کارهایمان و اعمالمان را خراب می‌کنیم؛ در حالی که می‌توانیم با باز کردن فضای درون و عدم کردن مرکزمان به این بی‌نظمی و آشوب پایان دهیم.

چون ساده تر از روان پاکیم
پر نقش چرا مثال چینییم؟

ما به عنوان هوشیاری حضور خیلی ساده و از جنس خدا هستیم و باید تمام نقشها و هم هویت شدگیها را از آینه دلماں پاک کرده و آن را صیقل دهیم. در حالی که در من ذهنی با چسبیدن به نقش ها و باورها و درد، آینه دلماں پر از نقش و نگار است.

پژمرده شود هزار دولت
ما تازه و تر چو یاسمینیم

هزار چیزی که ما به دست آورده و با آن همانیده شده و به آن چسبیده ایم از بین خواهد رفت و پژمرده خواهد شد، ولی ما به عنوان امتداد خدا مثل گل یاسمین همیشه تر و تازه و شاداب و خندانیم.

گر متهمیم پیش هستی
اندر تتق فنا امینیم

ما در من ذهنی متهم هستیم، چون به جای خدا جسم را در مرکزمان گذاشته ایم؛ ولی اگر فضا گشایی کرده و از جنس خدا شویم، در آن فضا احساس امنیت خواهیم کرد. و هر چه فضا را بیشتر باز کنیم و به زندگی ارتعاش کنیم، احساس امنیت بیشتری خواهیم داشت.

ما پشت بدین وجود داریم
کندر شکم فنا جنینیم

اگر از ذهن بیرون آمده و وارد فضای یکتایی شویم خدا پشت ماست، یعنی به ما کمک می کند که بفهمیم ما این من ذهنی نیستیم و باید آثار آن را از قبیل تنگ نظری، حسادت و حس نقص و حس سیری ناپذیری لا کنیم.

تبریز، بین چه تاج داریم
زان سر که غلام شمس دینیم

ما به عنوان زندگی وقتی مرکزمان را عدم می کنیم، غلام خدا می شویم و لحظه به لحظه فضاگشایی می کنیم و شاه وجودمان هستیم و به وسیله همانیدگی‌ها کنترل نمی شویم.

با احترام زهرا هستم از مشهد 🌻🌻🌻🌻



خانم وفا از مشهد



با سلام و احترام

شرحی کوتاه بر چند بیت از غزل ۱۵۵۹، از برنامه ۸۵۲

من دوش به تازه عهد کردم

سوگند به جان تو بخوردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۹

من یک لحظه قبل عهدم را با خدا تازه کردم همان عهدی که روز الست بستم که همیشه از جنس او باشم و به جان او قسم خوردم که این راه را با تعهد ادامه بدهم زیرا از من ذهنی و عقل جزیی او خسته شدم، من ذهنی من که حدود شصت سال از عمرش می گذرد و حسابی کهنه و فربه شده دائما در حال زیانکاری است و با ایجاد درد و غم مرا از ادامه این راه ناامید می کند، اما من به این راحتی تسلیم او نخواهم شد.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

از زندگی، از خدا و از بی ادبی هایی که در حضور او می کنم سخت شرمنده و خجالت زده ام اما می دانم:

دوست دارد یار این آشفته گی
کوشش بیهوده به از خفته گی
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

بنابراین با وجود آنکه من ذهنی، افسار زندگی مرا در دست دارد و یکسره مرا به سمت جهان می کشد من با شناسایی همانیدگی ها و دیدن آن ها و درد هوشیارانه کشیدن انشالله بر من ذهنی خودم از طریق فضا گشایی و مرکز عدم فائق خواهیم آمد.

کز روی تو چشم بر ندارم
 گر تیغ زنی، ز تو نگرדם
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۹

من می دانم دو انتخاب بیشتر ندارم یا به سمت زندگی بروم یا به سمت جهان بروم. ای خدا، ای زندگی، من تو را انتخاب کردم و می خواهم با تو قرین بشوم، می خواهم از جنس تو بشوم، می خواهم مرکز را عدم کرده و عدم نگه دارم، می خواهم عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را از تو بگیرم و تو هر کاری بکنی و هر بلایی سر من بیاوری، من مرکز را تغییر نخواهم داد و نخواهم ترسید، چون می دانم:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی است و کلی کاستن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

درمان ز کسی دگر نجویم
زیرا ز فراق تست دردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۹

من راهم را انتخاب کردم و آگاهم که تمام دردهایم در من ذهنی به علت جدایی از تو بوده است. درد های من به این علت نیست که کمتر انباشته کردم یا با چیزهای کمتری همانیده شدم یا اینکه کجا زندگی می کنم. نه، من می دانم که تمام دردهای من به علت مقاومت و قضاوتی است که در ذهن دارم.

این مقاومت و قضاوت، مرکز مرا از عدم خارج کرده است و ارتباطم را با تو قطع کرده است.
من درمان دردم را فقط از تو می خواهم و می دانم:

"ما کان لله، کان الله له."
هر که برای خدا باشد خدا نیز برای اوست.

پس من رویم را به سوی زندگی و خدا بر می گردانم چون می دانم او از رگ گردن به من نزدیکتر است.

ما زخود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیک تر
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

"وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ"
وفا از مشهد



خانم سودابه از تهران



سلام و سپاس فراوان از استاد عزیز و بزرگوار جناب آقای شهبازی عزیز

امیدوارم در مقابله با ذهن خداوند ما رو به غنیمت بگیره و از کنار شاه نشستن بتونیم در امنیت و قدرت و هدایت و عقلی که به خرد الهی متصله، زندگی رو پیش ببریم.
وقتی به آثار بزرگان سرزمین مون نگاه می کنیم می بینیم اکثر این حکیمان، ما رو به فقر راهنمایی و تشویق کردند و همچنین با راهنمایی های استاد عزیز از جناب مولانا، به خوبی متوجه شدیم که این فقر، بی چیزی من ذهنی است که بسیار پسندیده است.

از آنجایی که دارایی های من ذهنی حسادت، کینه، رنجش، ملامت، ترس، دروغ‌گویی، نگرانی، اضطراب، غیبت، دخالت و بسیاری چیزهای دیگر است، که باعث ایجاد درد می شود، پس چه بهتر که او را از این دارایی ها، فقیر و محروم کنیم تا جای آن را عشق، آرامش، امنیت، قدرت و فراوانی که از فضای هشیاری می آید، بگیرد.

در اینجا به چند بیتی از بزرگان در مورد موهبت فقر و مسکینی من ذهنی اشاره می کنم.

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
غزلیات حافظ، غزل ۵۲

هر که مسکین و پریشان تو بود
خود نمیدانست و مهمان تو بود
پروین اعتصامی، دیوان اشعار

هر بلائی کز تو آید، رحمتی است
هر که را فقری دهی، آن دولتی است
پروین اعتصامی، دیوان اشعار

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری
-غزلیات حافظ، غزل ۴۵۱

فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست
-غزلیات حافظ، غزل ۵۶

گدایان در فقر و فنا بیم و گرفتیم
به پاداش، سر و افسر سلطان بقا را
صفای اصفهانی

رها کن حرص را کالفقر فخری
چرا می ننگ داری زین نشانه
از غزل ۲۳۴۶ مولانا

امتحان کن فقر را روزی دو تو
تا به فقر اندر غنا بینی دو تو

صبر کن با فقر و بگذار این ملال
زانک در فقرست عز ذوالجلال
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳


پاینده باشید.

سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com